

خط و زبان پهلوی

در عصر فردوسی

گروهی معتقدند که حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه‌الرحمه بازبان پهلوی آشنا بوده است و بعضی دقیق‌تری را زردشتی‌دانسته‌و عالم بزبان مزبور می‌شمارند. مادرین مقاله علاوه براین دو موضوع می‌خواهیم از تاثیر لغات پهلوی در شاهنامه و از رواج این خط و زبان در میان شعرای باستان سخن رانده و معلوم سازیم که آیا در آن عصر این خط و زبان در نزد شعرای بزرگ معروف بوده است یا نه؟

بقلم آقای ملک الشعرا بهار

قبل از ورود درین بحث باید توضیحی در باره این خط و زبان و چگونگی آن داده شود، تا مطلب در جای خود روشنتر و تحقیقات در آن باب سهل‌تر گردد.

پهلوی مطابق عقیده زبان شناسان و علمای امروزی، دراصل (پرتوی)

۱- پهلوی:

بوده است، و (پرتو) در اسناد تاریخی قدیم، نامی است که بناحیه‌ای از نواحی خراسان امروزی که شامل قسمتی از جنوبی و جنوب شرقی کرگان تا کناره غربی دشت خاوران و شمال شرقی خراسان حالیه، و تمام ناحیه بجنورد و اسفراین و قوچان و پائین ولایت تا فریمان و از طرف غربی تمام جلگه نیشابور و سبزوار و ترشیز تا تربت حیدری و کناباد را شامل می‌شده است و گاهی تا حدود بسطام و شاهرود و دامغان از طرف غربی و تا حدود سیستان از طرف جنوب و تا استرآباد از طرف شمال غربی و تمام خاک ایبورد و نسا و سرخس و صحرای انک (دشت خاوران) را از بلاد (پرتو) می‌شمرده اند.

درست معلوم نیست که این سرزمین بنام مردمی که در آن جای گیر بوده اند نامیده شده و یا نام آن مردم بمناسبت این سرزمین (پرتیا) نهاده شده است، و نیز درست محقق نیست که این طایفه از چه زمان در خراسان مسکن گزیده اند - چه در کتیبه داریوش شاهنشاه هخامنش دیده میشود که در جزء ایالات و ولایات خراسان و نیمروز از قبیل: زرنکا (سیستان) و هرات و خوارزم و باختر و سغد و سند و رخد (رخج) سرزمین (پرتیا) را هم نام برده است و این درست در همان محلی است که قبلاً نام بردیم یعنی بین سیستان و هرات و خوارزم و جیحون سرزمین پرتو بوده است.

در معنی پرتویا و پرتو او پرتو و پرتو اطلاع صحیحی در دست نداریم^۱ در اوستا چنین کلمه ای هست که آنرا بمعنی گذرگاه و پل و دروازه ترجمه کرده اند، و معلوم نیست که لغت فوق نیز از همان اصل و ریشه اوستائی باشد یا نباشد، و در زبان پهلوی نیز دو لغت (پوهل) بمعنی پل و (پهرک) بمعنی قلاور نیز میتواند از همین ریشه شمرده شود، اما در آن هنوز تردید است.

آنجکه مرجحست آنست که (پرتو) نام محل مزبور بوده و سا کنان آنرا بهمان

۱ - مرحوم اعتماد السلطنه در کتاب درالتیجان که اصراض زیادی در تورانی و تازر ساختن اشکانیان داشته از قول (مالالا) از مورخین یونانی گوید که: یارت بلغت ایرانی همان معنی اسکیت یا تورانی را دارد (جلد اول صفحه ۵۳) و باز در یکی در جای دیگر از همان جلد گوید «یارت یایارتی بمعنی تبعید شده و فراری است مخصوصاً در صفحات ۱۶۱ و ۱۶۲ تحقیق عجیبی کرده و گوید: عات ضبط نکردن سوانح و وقایع دوران اشکانیان و تاریخ ایشان نیز یکی همان خارجه بودن آنها بوده و اسم آنها گواهی میداده (؟) چه یارت چنانکه پیش هم ذکر کرده ام در لغت اسکیت و تورانی بمعنی نفی و تبعید است و اگر یارت از کلمه یارتوای سانسکریت مشتق شده باشد باز بمعنی غریب است، شک نیست که بعضی از پادشاهان اشکانی با اسم سلاطین کیان موسوم شده اما برخی هم اسامی تورانی داشته و آرساک و سینیاک که مختوم به آک ترکهاست (؟) و ولوز که چنگیز و قرقیز شباهت دارد ترکستانی بودن اشکانیان را مدلل داشته! ...» گرچه خود این عبارات بی اساس، واهی بودن آنها را آشکار میسازد معذک میگوئیم بفرض اینکه یارت در لغت اسکیت و تورانی که معلوم نیست چه لغتی است، ترکمی است؟ یا مغولی، بمعنی نفی و تبعید باشد و شکی هم نباشد که یارت تورانی همان پرتوای مانحن فیه میباشد، تازه گواه ترک بودن این طایفه نیست، دیگر ختم شدن لغتی بالف و کاف هم دلیل ترکمی بودن آن نباشد، چه تمام لغات پهلوی که بالف ختم میشود بعد از الف کاف دارد مانند (نیاک-نیا) (گیواک-جای) (ازی دهاک-ازدها) (ییتاک-ییدا) (داناک-دانا) الی آخر همچنین شباهت (ولوز) نظر بآنکه آخر آن زای معجمه است، یا چنگیز و قرقیز، چه دلیلی است که ولوز نام تاناری بوده است؟! پس (پرویز) که از (ولوز) بیشتر بقرقیز و چنگیز شباهت دارد بایستی مغول یا ترک باشد، یا آنکه (تیمور) تانار چون (منصور) عرب هم وزنست بایستی امیر تیمور عرب باشد! در صورتیکه (ولوز) ظاهراً همان (ولخش) اشکانی است که بعد ها بلاش و یلاش شده و یکی از ساسانیان هم بدان نام بوده و یونانیها (خش) را (ایکس - X) و گاهی (رز) تلفظ میکردند مثل (ارتخستر) که (ارتگرسس) و (خشیرشا) که (اگرسس) خوانده اند. و تمام دست و پاهائی که مرحوم اعتماد - السلطنه در ترک و تانار ساختن اشکانیان برای آنکه قاجار به را از نسل آنها میشمرده است بکار برده از همین قبیل است که ذکر کردیم از آن میان آمدورنه مورخین اسلامی و ایرانی عموماً آنها را یا از نسل کیان و یا از نسل ارش تیر انداز معروف ایرانی شمرده اند و اسامی آنها که تمام فارسی است و آداب و خطوط سکه های اواخر و سایر اسنادی که از آنها بدست آمده است همه دال بر ایرانی بودن اشکانیان است و بوئی از اینکه آنها از نژاد زرد و از اجداد ترا که و مغول باشند نمی دهد و هر کس بخواهد باین معنی درست و با اسناد مورخین قدیم پی ببرد بقسمت اخیر تاریخ کنت گویند که اتفاقاً در عصر اعتماد السلطنه تالیف شده است و بتاریخ ایران باستان مراجعه کند.

نام و گاهی با یای نسبت **پَرثوی** یا **پَرثویک** خوانده اند و همین لغت بنا بقاعده تبدیل حروف در قرون متمادی بحروف دیگر بعد ها (پهلوی) شده است .

توضیح آنکه حرف ناء مثلثه که در فرس قدیم و اوستا موجود بوده است بعد ها بچند شکل درآمده - در بعضی لغات ناء مزبور به (هـ) هوز بدل شده و در بعضی دیگر به سین و در برخی به ت و ذال و غیره و از جمله حرف ث در پرتوی به هـ هوز بدل شده و پرهوی شده است و حرف راء نیز در غالب لغات به لام بدل می شده و از آنجمله اینچاهم بلام تبدیل یافته و **پرهوی**، **پهلوی** شده است ، و همچنین قاعده ایست که گاهی بعضی لغات مغلوب می شوند، مانند بفر و برف و بخل و بلخ و مرو و مور (بفتح اول مطابق لهجه خراسانی) و اخیراً قفل و قلف و نرخ و نخر و بالاخره **پهلوی که پهلوی** شده است .

پس معلوم شد که پهلوی بمعنی مردمان خراسانی قدیم بوده است ، و آن مردمان از طوایف سکه یا سک (باکاف) بوده اند ، که طوایفی از ایرانیان ساکن تر کستان و دشت قبچاق و اطراف بحر خزر تا دریای سیاه و ماوراء النهر باشند ، و طوایف مذکور را یونانیان (سکیت) و فارسیان عهد ساسانی گویا تورانی و ترک میخوانده اند ، و از این کلمه سکیت یا تورانی اشتباه اخیر برخاسته است که مگر پهلویان که باشکانیان نیز معروف شده اند ، از نژاد زردیوست آلمانی یا مغولی بوده اند ، در حالتیکه مطابق تحقیق فوق که منطبق با ادله بسیاری میباشد، پهلویان یا اشکانیان همه ایرانی و از تیره بزرگ آریائی و متمکم زبان ایرانی و دارای اخلاق و خوی ایرانیان بوده و بلکه مطابق عقیده دانشمندان مخصوصاً کنت گوینوی فرانسوی این تیره از ایرانیان بالنسبه بخون پان و اخلاق متین ایرانی از ما دیها و پارسی ها که با مردم آشور و بابل مخلوط شده بودند ، سالمتر و بکانون پدری خود نزدیکتر بوده اند ، و ساده ترین دلیل ایرانی بودن آنان نامهای پادشاهان اشکانی است که همه فارسی است مانند **مهرداد ، و تیرداد ، فره داد ، و گودرز و بیژن و فیروز و بلاش و اردوان (آذروان)** و غیره ...

اشکانیان که پهلویان باشند ، زقتی که در ایران بحکومت رسیدند دست

۲- خط پهلوی

اجانب یعنی یونانیان را از دامان استقلال وطن عزیز بریدند ، در ایران سه خط و زبان متداول بود ، اول خط میخی و زبان فرس قدیم ، دوم خط آرامی ، سوم خط و زبان یونانی .

خط میخی که در عهد هخامنشی نیز مختص کتیبه ها و نقشنگها و نقش آجر ها بوده بود ، بتدریج فراموش می شد ، و بهمین سبب نیز جز چند پارچه مربوط بزمان اوایل اشکانیان که در حفريات غربی ایران بدست آمده است ، دیگر پس از انقراض دولت هخامنشی اثری از آن خط باقی نماند . و خط یونانی هم تا مدتی در ایران باقی مانده و سکه های اشکانیان را مزین می ساخت ولی بالاخره خط و زبان مذکور هم از میان برچیده شد و باقی ماند خط آرامی که شعبه از خط عبری و از عهد هخامنشی بهمره منشیها و مستوفیهای آرامی وارد ایران شده بود .

اشکانیان دنباله این خط را گرفته و فرامین خود را بدان خط نوشتند و بتدریج خط مرسوم ملی ایرانی شمرده شده و با تصرفاتی که در آن خط بعمل آمد آنرا - که بدو قسم نوشته می شد یکی خاص کتیبه ها و سکه ها و دیگری خاص سالات و کتب - خط پهلوی نام نهادند . و در عهد ساسانیان نیز با تصرفات دیگری که در آن بکار بردند و ظرافتی که مخصوصاً در خطوط کتابتی بر آن افزودند ، و متداول گردید ، و بعد از انقراض دولت ساسانی خط عربی که هم

شعبه ای از خط عبری و برادر زاده خط پهلوی بود، جای خط پهلوی را گرفت، و بتدریج خط مزبور از رواج افتاد.

ما نمیدانیم که قبل از اسلام و در عهد ساسانیان این اصطلاحات که ما اکنون از آن بحث میکنیم، متداول بوده است یا نه، و حتی بر نگارنده پوشیده است که کلمات (خط و زبان پهلوی) چنانکه بعد از اسلام از آن سخن به میان می آمد، صورت خارجی داشته است یا نداشته، و اگر مرسوم بوده است با تعبیرهای بعد از اسلام مطابق بوده است یا متفاوت، لیکن در کتب اسلامی تعبیراتی درباره خط و زبان پهلوی دیده می شود و آن بقرار ذیل است:

نخست باید به بینیم کلمه (پهلوی) بعد از اسلام چه معنی دارد؟

جغرافیا نویسان اسلام کلمه (فهل) را بر اقلیم وسطی ایران که اصفهان وری و همدان و نهاوند و زنجان باشد اطلاق می کرده اند. قدیم ترین سندی که درین باب بدست است از ابن الندیم است که از قول ابن مقفع نقل کرده و یاقوت حموی نیز عین همان شرح را در ذیل (فهل) بعد از قول مختصری از حمزه اصفهانی، از قول شیرویه بن شهر دار ذکر کرده و چنین گوید:

«فهل: بفتح و سکون و لام، و فهلله هم گفته شده است... حمزه

اصفهانی در کتاب التبییه آورده که ایرانیان قدیم به پنج زبان سخن می گفته اند که عبارت بوده است از: پهلوی و دری (عین بضم دال و تشدید را!) و فارسی و خوزی و سریانی. اما پهلوی زبانی بوده است که پادشاهان در مجالس خود بدان تکلم می کرده اند و این زبان منسوب است به پهلوه و بهله اسم پنج شهر اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان می باشد و شیرویه بن شهر دار گوید: شهرهای پهلویان هفت است همدان و ماسبدان (عیلام حالیه - مترجم) و قم و ماه بصره و صیمره و ماه کوفه و کرمانشاهان و شهرهای ری و اصفهان و قومس و طبرستان و خراسان و سجستان و کرمان و مکران و قزوین و دیلم و طالقان از شهرهای پهلویان نیست اما لغت فارسی زبانی بوده است که مؤبدان و منسوبان آنان بدان لغت تکلم می کرده اند و آن زبان مردم فارس است. اما لغت دری زبان شهرهای مداین است و مردمی که بر درگاه شاه بوده اند با آن لغت مکالمه می کرده اند و آن لغت مخصوص مردم دربار بوده است و لغات مشرق و اهل بلخ در آن زبان نلبه داشته است. اما لغت خوزی، زبان مردم خوزستان است و پادشاهان در خلوتها با بزرگان مملکت بزبان خوزی سخن می گفته اند و همچنین در موارد فراغت و آسایش و حمام و آبزنی و شستشو بزبان خوزی حرف میزدند... فقط در نقل ابن الندیم يك جمله مفیدی اضافه بر این جملات دارد که یاقوت آنرا حذف کرده است میگوید: و مکاتبه ایرانیان در زمان ساسانیان بلغت سریانی فارسی بوده است... الخ و این قول ابن مقفع که ابن ندیم نقل کرده است، اشاره بخط پهلوی است که ما امروز در دست داریم و همان است که باز ابن الندیم از قول ابن مقفع در کتاب خود نقل کرده است و خط (هزوارش) را بما معرفی نموده و کلید قرائت خط مزبور را که همین خط پهلوی باشد و تا هفتاد سال قبل درست خوانده نمی شد بدست ما داده است.

بر دور نرویم، مراد ما زبان پهلوی است؛ از قرار گفته محققان اسلامی (پهل) که پهلوی منسوب بدان است عبارت از شهرهای وسط ایران است، و ابوریحان بیرونی هم این معنی را

در آثار الباقیه (ص ۲۲۹) تأیید کرده و در دنباله ذکر اعیاد فرس گوید: **و هنوز این رسم**

باصفهان وری وسایر شهرهای فهله باقیست .

اینجا اشکالی بیش می آید و آن اینست که در صورتی که ما گفتیم و مسلم داشتیم که (پهلویان) مردم ساکن خراسان حالیه بوده اند، چگونه باتفاق جغرافیا نویسان و سایر علمای اسلامی نام منسوبین پنج شهر وسطی ایران شده است؟

ظاهراً این اشکال از هیچ سو راه حل ندارد، چه نه در اصل لغت پهلوی میتوان اشکالی وارد آورد و آنرا جز آنچه معنی کرده اند دانست. و نه هم میتوان گفت که ابن مقفع و ابوریحان و حمزه و غیره ندانسته چنان تعبیری نموده اند، خاصه که در کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم - **فهلویات** را که نوعی از دوبیتی فارسی بوده است منسوب ب مردم ری و همدان و زنجان میدانند، و این معنی هم مؤید دیگری است بر صحت قول ابن مقفع و سایر ارباب خبثت قدیم. پس ناچاریم این وجه حل را بپذیریم که چون آخرین پادشاهان اشکانی که لقب شاهنشاه داشته اند در وسط ایران مستقل و مختار بوده اند و مرکز پادشاهی آنان بتصریح کارنامه اردشیر و سایر مورخان اسلامی شهر ری بوده و اصفهان و همدان و نهاوند و سایر شهرهای پهلوی یگانه حوزه اقتدار آنها بوده و خراسان و نيمروز و سرحدات آذربایجان و کرمان و خوارزم و طبرستان دارای پادشاهان مستقل و متحدین این حوزه مرکزی بوده و نبطی ها نیز در سورستان (بین النهرین) بتحریر رومی ها قوت گرفته بودند و پادشاهی پادشاهان پهلوی بمملکت جبال و فارس انحصار داشته است و اینکه (شیرویه بن شهر دار) بنقل باقوت شهر ری و اصفهان را از شهرهای پهلوی جدا شمرده ظاهراً اشتباهی در نقل عبارات شده است و اصفهان و ری نیز در ردیف شهرهای پهلوی بوده و از قومس بیعد جزء بلاد متحدین پهلویان محسوب میشده است.

مسعودی در مروج الذهب گوید: «... اکثر شهریاران ایران منقاد اشغانیین بوده اند که عبارت باشد از پادشاهان جبال یعنی بلاد دینور و نهاوند و ماسبدان و آذربایجان ... و بسایر ملوک الطوائف هم اشغانیون می گفتند از باب اضافه پادشاهان مذکور و بسبب انقیادی که از اینها داشته اند ...»

پس معلوم شد که در ظهور دولت ساسانیان، مملکت پهلوی نشین همان شهرهای وسط ایران بوده است، و این اطلاعات سینه بسینه یا کتاب بکتاب بدوره اسلامی رسیده و وقتی که از پهلوی و پهلوی بحث میکردند، پهلوی را پنج شهر جبال، و پهلوی را منسوب بآنجا شمرده و حق هم همین است، زیرا که سالیان دراز آن مملکت محل قدرت و استقلال پادشاهان پهلوی بوده، و خط و زبان اختصاصی آن قوم مخصوص بآن مملکت شده و از سرزمین اجدادی آنها که خراسان باشد منقطع گردیده است، و با این وجه حل هر دو عقیده و روایت صحیح است و منافاتی باهم ندارد.

اما زبان پهلوی، باز در آن تردید است که آیا این زبانی که امروزه لقب سنت زردشتیان بآن نوشته شده و ما آنرا زبان پهلوی می نامیم، همان زبان پهلوی متداول در پنج شهر جبال است یا نه؟ چه دوبیتی هایی که از شمس قیس رازی بنام فهلویات ما رسیده و دوبیتی های دیگری که ازین طرف و آنطرف بدست آمده است، دارای لغات و کلماتی است که بالغات مندرجه در کتب سنتی مغایر میباشد، گرچه برخی از لغات هم بالغات پهلوی مطابقت دارد، برخلاف در خراسان حالیه خیلی لغات هست که در عراق و فارس نیست و در کتب پهلوی دیده میشود، ولی نظر بدانکه درین باب غوررسی کاملی نشده فعلاً از تحقیق درین مطاب صرف نظر کرده و همین زبان پهلوی را زبان متداول در وسط ایران می شماریم و شاید در

فارس هم زبان مزبور استعمال می شده است ، زیرا اسطخری که خود از مردم فارس است گوید : پارسیان دارای سه لسان اند فارسی زبانی است که بدان تکلم میکنند و همه مردم پارس بیک زبان سخن میگویند جز الفاظی چند مختلف که فهم آن برای عامه دشوار نیست ، و زبانی که کتب و تواریخ ایران بدان نوشته شده و مغان بین خود با آن مکاتب دارند پهلوی است که دانستن آن محتاج بتفسیر است . . . الخ (چاپ لیدن ص ۱۳۷) پس بهر صورت زبان پهلوی در دوره اسلامی لا اقل زبانی بوده است که در فارس و اصفهان و جبال و بلاد غربی ایران خواننده داشته و بین مغان متداول بوده است .

چنانکه در بالا اشاره کردیم زبان دری زبان درباری بوده است که در شهرتسیفون پایتخت شاهنشاهان ساسانی متداول و در آن میان از لغات

۴ - زبان دری

خراسان و بلخ زیاد بوده است .

در ضمن تحقیقاتیکه در زبان پهلوی کردیم معلوم شد که زبان مملکت جبال و فارس و کلیه صفحات غربی و جنوبی و شمال غربی ایران یازبان خاصی داشته اند و یازبان پهلوی سخن میگفته اند و زبان دری مختص دربار و درباریان شاهنشاهی بوده که الفاظ شرقی و لغات مردم بلخ و خراسان در آن فراوان بوده است . میگویند در عهد بهمن بن اسفندیار ملل مختلفه در دربار پادشاه گرد می آمدند که هر کدام بلهجه ای از لهجه های ایرانی سخن میگفتند و از گرد آمدن این لهجه های مختلف لهجه ای بوجود آمد که جامع لغات فصیح جمله لهجه ها بوده و آن را زبان دری نام نهادند ، و از آن پس در دربار پادشاهان بزبان دری سخن میگفتند ...

در افسانه بودن این روایت شکی نیست ، چه اگر هم در عهد بهمن چنین زبانی بوجود می آمد تا عهد اسلام دوام نمی کرد و شکل و نام خود را حفظ نمی نمود ؛ لیکن این افسانه یک نکته را تقویت می بخشد و آن جمله ای که گفته شد که در زبان دری لغات شرقی غالبه داشته است ، و چون بزعم مورخان اسلامی بهمن از پادشاهانی بوده است که در بلخ و خراسان میزیسته است . نسبت موجود شدن زبان دری در دربار بهمن تا کیدبی است در اینکه این زبان یکی از لهجه های شرقی است ، و غیر از لهجه سغدی و خوارزمی و سگزی و هراتی که از دو لهجه اولی لغاتی را ابوریحان نقل کرده است ، و از باقی هم چون از بین رفته اند خبری نیست ، لهجه ای یا ترکیبی دیگر در خراسان بوده است که در دربارهای اشکانیان متداول بوده و از آنها بدربار ساسانیان سرایت کرده است .

مؤید بزرگتر آنکه زبان فردوسی و رود کی و قبل از آنها شهید و ابوشکور و حنظله و پسر و صیف و غیره بزبانی است که آنرا دری نام نهاده اند ، و معلوم است که این زبان در خراسان از دیرباز متداول بوده و گفته تن و شعر سرودن با آن زبان برای مردم محل سهل و آسان بوده است ، و اتفاقاً از قبیل فلولیات مملکت جبال و طبریات و سایر اشعار محلی که از آذربایجان و فارس و مازندران و غیره شنیده شده است ، از مردم خراسان شنیده نشده و اگر هم بوده است از بین رفته .

هرچه هست ، امروزه چنین بنظر میرسد که در همان عصری که زبان پهلوی در وسط ایران و فارس و سرحدات غربی مفهوم بوده است ، در خراسان بر عکس زبان دری متداول و مستعمل بوده و از فهم زبان پهلوی عاجز بوده اند .

در فرهنگها مینویسند که زبان پهلوی یعنی زبان شهری و برهان نشان این است که لفظ (پهل) و (فهله) بمعنی شهر استعمال شده است ، و اتفاقاً فردوسی هم مکرر (پهل) را بمعنی شهر آورده است ، و سپس تفاوتی

ه - فرق زبان دری

و زبان پهلوی

که بین زبان بهلوی که بزعم آنان بمعنی زبان شهری است بازبان دری قائلند چنانست که در کلمات دری نقصانی نبود همچون ابریشم و اسپید و اشکم و اشتر و پرو و بدو و بگو و بشنو و امثال اینها پس بریشم و سپید و شکم ... دری نباشد (۱) و نیز گفته‌اند که معنی دری لغت پارسی باستانی است و جمعی گویند که **دری** لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن باخ و بخارا و بدخشان و مرو است (۲) در تحقیق اخیر بالتلیجه تناسبی موجود است، زیرا هر چند از خود کلمه **دری** برنماید لیکن از روایت قدما چنانکه گذشت، این معنی مستفاد میشود که در زبان **دری** لغات مردم خراسان و شرق ایران خاصه اهل باخ فراوان وجود داشته است، در اینصورت تواند بود که این زبان در آن شهرها متداول بوده است، ولی تعبیر اولی که عدم نقصان کلمات در الفاظ **دری** باشد، مستند بدلیلی نیست، بلکه اگر کتب سنتی زردشتیان را که امروزه بخط و زبان بهلوی معروف شده است در حقیقت بهلوی بدانیم چنانکه در صحت این معنی دلایلی هم در دست هست، آنوقت این تحقیق و تعبیر که صاحبان فرهنگ کرده‌اند برعکس خواهد شد، زیرا لغات این زبان تمامتر و بی نقص تر از لغات زبانی است که بزبان **دری** موصوف است و ادبیات قدیم و جدید فارسی را شامل میباشد.

در کتب بهلوی شکم همه جا اشکمب و شتر اشتر و ستر اشتر و بریشم ابریشم و سپید اسپید و بی ایی و با ایاک و بر ایر است، در صورتیکه اشعار فارسی دری غالباً این لغات را بتخفیف استعمال میکند و غیر از اشعار شاهنامه و بعضی اشعار شعرای عصر سامانی در اشعار باقی شعرای خراسان و عراق کمتر بکلمات (ابا) و (ابر) و (ابی) و (اشکم) و (اسپید) و نظایر آنها برمیخوریم و هر گاه این تفاوت را محرز بدانیم، باید مدعی شویم که آنچه ما آنرا امروز و دیروز (بهلوی) میدانسته‌ایم (دری) است و آنچه (دری) می‌شمرده‌ایم (بهلوی) است!

مخصوصاً اگر بتحقیقات شمس‌الدین قیس رازی در المعجم مراجعه کنیم جایی که در موضوع زبان فصیح دری تحقیق میکند و از آنجمله میگوید: **و از جنس زیادات و حدود بعضی هست که مشهور و متداول گشته است و بدین سبب در نظم و نثر جائز و ساینج است چنانکه گرواگرو مانا و هماناومی و همی و کنون و اکون و درون و اندرون و برون و بیرون و فغان و افغان و چار و چهار و دگر و دیگر و بتر و بدتر و چنان و حونان و خامش و خاوش (۳) و... الی آخر** که این‌ها را یعنی این تخفیفها را در زبان دری جایز می‌شمارد معلوم میشود که در زبان دری این تخفیفات متداول بوده، و باز پیرهن را از پیراهن و ناکهان را از ناکاهان و شکوه را از شکه و گروه را از کره (۴) (بلخ تر و اولیتر می‌پندارد، و ازین هم معلوم میشود که در زبان دری فصیح تخفیف بعقیده ائمه لغت ابلاغ از ادای کلمه بتمامی است. و باز در جای دیگر گوید: **همچنین الف ابر و ابا و گوئیا و پنداریا و گمتا همه زیادات بیهی معنی است شعراء پاکیزه سخن باید که از استعمال آن احتراز کنند (۵) ... الخ** پس ازین مقدمات کوئیم که اشارات صاحبان فرهنگها اساس درستی ندارد، و خلاصه آنستکه نمی‌توان بدرستی دانست که زبان فصیح دری در عهد ساسانیان بچه طریق رایج بوده و زبانی که بیهلوی معروف

(۱) برهان . صفحه ۴

(۲) برهان قاطع لغت (دری) صفحه ۲۶۹ چاپ طهران .

(۳) صفحه ۲۸۰ .

(۴) صفحه ۲۶۹

(۵) صفحه ۲۶۹

بوده است و در اواخر عهد ساسانیان خاص مردم مملکت جبال و ایران غربی بوده ، چه تفاوت محققى با کتب پهلوی حالیه - که سنت زردشتی و ترجمه های اوستا و ادبیات و علوم عهد ساسانیان را بآن خط و زبان نوشته اند - داشته است .

وقتی میتوان این معانی را کما هو حقه از خود کرد که اسنادی کاملتر از آنچه فعلاً از ادبیات معروف به فهلویات در دست داریم در دست داشته باشیم - مثلاً دیوان بندار رازی یا شعرای دیگری که مانند وی بزبان محلی شهر ری و همدان و زنجان و اصفهان قدیم شعری گفته باشند بیابیم و آنهارا حل کرده و با کتب سنت زردشتی یعنی کتب پهلوی مطابقه نماییم ، بالا اقل چنانکه مکرر نوشته و گفته شده هیئتی از طرف وزارت معارف بامر سوم کافی مأمور شده و سالها در دیبهها و قراء مخصوص از قبیل اطراف زنجان و نهاوند و قم و کاشان و نظنز و کویا رفته و هیئت دیگر در کرمان و خراسان و سیستان خاصه نواحی سبزوار و نسا بور و تربت و باخرز گردش کنند ، و پس از جمع آوری این اسناد که طبعاً اشعاری هم ضمیمه آنها خواهد بود ، جمعی اهل خبره آنها را با کتب موجوده پهلوی و اشعار دری برابر ساخته و از مجموع این استاد حقایق جازم و ادله قاطعی در چگونگی لهجهای قدیم و معنی این سخنان که ما امروزه از قول این و آن بانها متکی میباشیم بدست آوریم .

بالجمله بین زبان دری - یعنی زبان باعمری در تتر و فردوسی در نظم - و بین زبان پهلوی از حیث لغات و لهجه تفاوتهایی هست ، مخصوصاً در زبان پهلوی لغاتی هست که بعداً از میان رفته که چند تائمی از آنها را بعد بیان خواهیم کرد - با وجود اینها در اساس لغات و شکل جمله بندی و ترکیبات نحوی مطلقاً تفاوتی نیست ، خاصه اگر این حقیقت را بپذیریم که در عهد فردوسی و عنصری لغات فارسی غیر از آن شکلی که ما امروز تکلم می کنیم ادا می شده است ، مثلاً حدس می توان زد که فردوسی : بجای (از) از و بجای (ایا) ایا و بجای (ایی) ایی و بجای (بزه) بزه و بجای (خواجه) خواجه و بجای (خدا) خدا - و بجای (بدرود) بدرود - بتروت و تکلم میکرده است و چون در آن اوقات نقطه گذاری مانند امروز نبوده بعداً برخی کلمات را در نقطه گذاری مطابق واقع نوشته اند و برخی را بسبب فراموش شدن شکل حروف برخلاف واقع ، مثل این شعر سعدی :

ای تهیدست رفته در بازار ترسمت بر نیاوری دستار

که چون لفظ (پر) را (بر) خوانده اند نقطه آنرا در کتاب عوض نکرده و ما امروز آنرا (بر نیاوری) میخوانیم ، در صورتیکه (پر نیاوری) است ، بمناسبت (تهیدست) و دستار ؛ که بمعنی دستمال است . یعنی وقتی با دستخالی بی بازار شوی با دستمال پر باز نخواهی گشت ، و بدین سبب تکلم امروزه ما با متون پهلوی زمین تا آسمان متفاوتست ، اما معلوم نیست در عصر فردوسی ایندرجه از اختلاف موجود بوده است - فقط اشکالی که داریم در خط پهلوی است که مسامحت در عصر فردوسی خاصه در خراسان قرائت آن بس دشوار بوده است .

در کتب پهلوی موجود که چهار رساله از آنها در کتاب شاهنامه ترجمه شده است :

(یاتکار زریران) که دقیقی آنرا بنظم آورده و (کارنامک ارتخشیر پاپکان) و (ایا تکار وزرگ متر) و (مادیکان شترنگ) یا (گزارش شترنگ و نهاذن وینر د شیر) که فردوسی ساخته است ، لغات گهته ای هست که بعداً بکثرت استعمال تغییر یافته از قبیل (وهمن) که بهمن شده و (منشن) که منش گردیده و (ادیواتکار) که یادکار شده و (وچارشن) که گزارش شده و نظایر آنها - و همچنین لغاتی هست که بعداً تغییر معنی داده و از میان رفته

مانند (دوازش) بمعنی گذشتن و توجه نمودن و (سهستمن) بمعنی صلاح دیدن و رأی دادن و (وناسیدن) بمعنی ضرر کردن که این اخیر در زبان ارمنی باقی مانده و در فارسی از میان رفته و قریب دویست الی سیصد لغت دیگر ازین قبیل و غالب لغات مذهبی و اصطلاحات دینی از قبیل: سه کلمه معروف شعار دین زردشتی: (هومت، هوخت، هو ورشت) و (تن پوهل) بمعنی بازپرس از روح بیت ساعتی که از بدن بیرون شده و از کنار (چینودیل) یعنی پل صراط بفرشتگان مخصوص باین کار میرسد و (آپستان) نیاز و دعا و (فرش کردی) توشه آنجهانی و نام سی روز ماه که هر یک نام فرشته ای یا صفتی از صفات باربتهالی بوده و نیز چندین لغت در ادعیه و اوراد و امور مربوطه بدین و عبادت و غیره که بواسطه دیانت اسلام از بین رفته است، گذشته ازین موارد بطوری که گفته شد باقی این کتب در صورتیکه با خط فارسی نوشته می شد و هزارش های آن هم بفارسی ترجمه می گشت فهم آنها برای فردوسی و دقیقی در کمال. سهولت و بعین زبان خود آنها بوده است، اما اشکال فقط در هزارش ها بوده و همین عیب بزرگ موجب حرمان اساتید قدیم می شده است.

چنان که فخرالدین کرکانی در کتاب ویس و رامین که کتابی بوده است بهلوی و او در اصفهان در عهد سلاجقه بیارسی بر کردانیده و بنظم آورده است گوید:

چگوئی در حدیث ویس و رامین	مرا يك روز گفت آن قباة دین
نه گرد آورده زشتش مرد داناست	بگفتم کان حدیثی سخت زیباست
ندانند هر که بر خواند بیانش	ولیکن بهلوی باشد زبانش
وگر خواند همی معنی نداند	نه هر کس آن زبان نیکو بخواند
چو بر خوانی همی معنی ندارد	فراوان وصف چیزی بر شمارد
.....
بران تا بهلوی از وی بدانند	درین اقلیم کان دفتر بخوانند
بوند آن لفظ پیشین را خربدار	کجا مردم درین اقلام هموار
بکار آید ترا چون نیک خوانی	سخن را چون بود دروی معانی
چو اندر زر نشانده ۲ در شهوار	معانی تا بد از الفاظ بسیار
فروزان چون ستاره زان میانه	نهاده جای جای اندر فسانه
.....
بگفتند آن سخن دامان پیشین	کنون این داستان ویس و رامین
کجا در یارسی استاد بودند	هنر در یارسی گفتن نمودند
درو لفظ غریب از هر زمانی ۳	به پیوستند از بنسان داستانی

گذشته از دو شعر ششم و هفتم که بنظر نگارنده مشوش و مغلوط میاید از باقی اشعار چنین مستفاد میشود که در عصر شاعر دانستن خط و زبان بهلوی برای عامه مردم کار دشواری بوده و حتی شاید برای فضائی هم که بخط و زبان مزبور آشنا بوده اند، درک معانی آن از مد نظر هزارش هایی که تازه دنیا بر موز آن بی برده است، دشوار بلکه تا اندازه مجال بوده است

۱- اصل نسخه جایبی: معانی تا بدو الفاظ بسیار

۲- اصل نسخه: چو اندر زر نشانده در شهوار

۳- نسخه چاپ کلکته صفحه ۱۱-۱۲

و دلیل ما درین معنی آنست که فخر گرگانی که خود بخواندن آن خط ظاهر آ آشنا بوده میگوید :

فراوان وصف چیزی برشمارد

و حال آنکه آشنایان بکتاب بهاوی میدانند که موجزترین طرز نویسنده‌گی که در عالم بتوان اختیار نمود، همانا طرزی است که در این رسالات خواه تاریخی خواه افسانه و خواه حکمی و اخلاقی و دینی، اختیار شده است، و برخلاف رسم فارسی نویسی که از انقراض سامانیان ببعده در ایران دایر گشته و روز بروز تا امروز قوت گرفته، که کلمات مکرر و مترادف و جملات مکرر و لغات دوقلو بهاوی هم چیده میشود، در نثر بهاوی يك کلمه مکرر یا جمله ای که برای زینت یا من باب اغراق و آرایش مطلب یا تاکید معنوی استعمال شده باشد دیده نمی شود، و عبارات بهاوی اگر در فارسی نظیری داشته باشد بعضی جملات باعمی و بیهقی و تاریخ سیستان است و گاهی از فرط ایجاز و فشردن کلمات بیم آنست که در معنی خالی وارد آید - یس چگونه فخر گرگانی میگوید که فراوان وصف چیزی را کرده ولی بعد از خواندن معنی برای آنها نمی توان بدست آورد یا اینکه میگوید :

معانی قاید از الفاظ بسیار

در حالتیکه عبارات بهاوی هر لفظی دارای معنی است که اگر نباشد بدون هیچ شکی آن جمله را خال میرساند .

و نیز نمی توان گفت که شاید کتاب ویس ورامین در اصل شعر بوده و چون شعر بوده است، الفاظ زیادتی و غیر ضروری در آن بطور حشو استعمال شده است، زیرا اسناد منظوم هم بزبان بهاوی در دست است که از آنجمله کتاب (درخت آسوریک) است، و از شدت ایجاز قسمتی از آن کتاب غیر مفهوم و لایق باقی مانده و يك کلمه زیادتی و حشودر آن ابیات دیده نمی شود و این نمونه ایست از تشبیهات مقدمه آن رساله :

درختی رسته است برتر شهرستان اسوریک .
 بنش خشک است و سرش هست تر ،
 برگش کنیا ماند ، برش ماند انگور .
 شیرین آورد بار .

هیچم به خونیرس زمی درختی نیست همتن ،
 چه شاه ازمن خورد چون نو آورم بار ،
 مگو کان تختم ، فرسپم بادبانان ،
 جایروپ ازمن کنند وراژند مهن ومان .
 یعنی : درختی بر بالای سرزمین اسورستان روئیده .
 تنه اش خشک است و سرش تر است .
 برکش به نی میماند و میوه اش بانگور .

و بار آن شیرین است .

بعد درخت میگوید :

در اقلیم چهارم هیچ درختی مانند من نیست .
 چه ، شاه از میوه من میخورد وقتی که تازه بار آورم .

تخته کشتی ها هستم و دکل بادباناها .

چاروبازمن میسازند که بدان رو بند خانمانها .

و اتفاقاً این رساله (درخت اسوریک) و افسانه ویس و رامین هر دو را بزمان اشکانیان نسبت میدهند و بدیهی است که هر چه این قبیل کتب قدیمتر است ساده تر و موجز تر و با سادگی مردم آریائی قدیم متناسب تر است .

پس معلوم میشود که فخر گر کانی که مترجم کتاب بهلوی بوده است بواسطه اقامت در اصفهان و عراق ایران این خط و زبان و با تنها زبان آنرا آموخته ولی معذک خود از درست فهمیدن آن عاجز بوده است ، و بالصر احوه میگوید که مردم این اقلیم با آنکه خریدار روایات و الفاظ پیشینه انداز فهم آن عاجزند ، سپس برای عذر عجز خویش از عدم درک تمام معانی کتاب ، این عناوین را کرده و آنرا متهم ساخته است !

چنانکه بالاتر اشاره شد دقیقی پیش از فردوسی بساختن شاهنامه آغازیده

۶- **دقیقی و فردوسی** و سرگذشت واکذاری تاج و تخت از طرف لهراسب بگشتاسب و معتکف شدن لهراسب در معبد و پیداشدن زرتشت و پذیرفتن گشتاسب و زریرویشوتن و اسفندیار دین زرتشت را ساخته و سپس بساختن جنگهای مذهبی بین ازجاسپ پادشاه ترک و پیروان دین مزدیسنا از روی کتاب موسوم به (ادویه نیکاز زریران) که متن بهلوی آن تا امروز هم باقی است ، شروع میکند و آنرا بتمامی بنظم میآورد .

اصل کتاب که در بمبئی بقطع خشتی بزرگ چاپ شده است ، در ۱۶ صفحه و هر صفحه ۲۳ سطر و هر سطر از هشت الی ده کلمه است که مجموع آن در ۱۱ فقره جمله نوشته شده است . کتابهایی هم که فردوسی ساخته و نسخه بهلوی آنها موجود است :

(۱) کارنامه اردشیر بابکان است که آنهم در همین حدود کما بیش است .

(۲) یادگار بزرگمهر است که در هفده صفحه بهمان قطع در ۲۶۳ فقره است که ترجمه آن از طرف نویسندگان مجله باختر اصفهان اهدا شده است .

(۳) گزارش شتر نیک و نهادن و بندرشیر است که در شش صفحه و ۳۸ فقره است و از طرف نویسندگان مجله مهر منتشر گردیده است .

سواى این رسالات بازم شاید در آنروز کار رسالات و اسنادی از قبیل توقیعات انوشروان و اردشیر یا مجالس دیگر بزرگمهر بهلوی بوده است که امروز اصل آن مفقود شده است .

نظم این رساله ها علی التحقیق از روی اصل بهلوی نبوده و از روی ترجمه فارسی آن بوده است ، بدلیل آنکه لغاتی بعین از بهلوی در ضمن این منظومه ها دیده میشود که برخلاف معنی اصلی آن استعمال گردیده و هر گاه از روی متن بهلوی میباید ممکن نبود که این لغات برخلاف اصل معنی شود و نیز برخی لغات بهلوی در این رساله ها با لغتی مترادف و قریب المعنی عوض شده است ، مثلاً مثل : لغات (مرد خویشکار) که در بهلوی بمعنی غیرت مند و صاحب ازاده و فعال است ، طوری ساخته شده که معنی بزرگمهر میدهد و در فرهنگها هم بمعنی بزرگمهر ضبط شده است و آنرا از (خویش) بمعنی گاو آهن شناخته اند ، چنانکه فردوسی گوید :

همان خوش منش مردم خویشکار / نباشد بیچشم خردمند خوار

این شعر ترجمه فقره (۱۰۲) یادگار بزرگمهر است و اصل آن چنین است که در جواب

شاه که میپرسد : خوی و خیم و خرد و سایر هنرها در تن هر دهان کدام کم پتیاره تر

و بی زیان تر است؟ جوابهایی میدهد و یکی آنست که «خویشکاری که آنرا سستی نباشد - فقره ۱۰۲ صفحه ۹۳ متون پهلووی» و چون لفظ خویشکار درین شعر که ترجمه فقره مزبور است دیده می شود معلوم می دارد که نسخه فردوسی فارسی و ترجمه از پهلووی بوده که این لغت را با فهم معنی آن یا بدین فهم آن بهین در آن جمله گنجانیده بودند و فردوسی نیز آنرا با فهم مراد یا بدون فهم مراد بنظم آورده است.

باز در جای دیگر گوید:

خنگ در جهان مرد برترمنش
که یا کی و شرمست پیراهنش

این شعر ترجمه فقره (۱۷) است، در جواب سؤال شاه که پرسد: پیمان منشی و رادی و راستی و توشه آخروی گرد کردن چیست - و دروغ و سفلگی چیست؟ بزرگمهر پاسخ میدهد که: «پیمان منشی، آنکه چیزهای جهانی را بد رستی سنجیده و بررسد و بچیزی تمایل و توجه کند که او را بیاز پرس آخرت و بدو رخ نکشاند - ص ۸۸» چنانکه می بینید بجای پیمان منش که بمعنی میانه روی و اقتصاد در زندگانی است، در شعر فردوسی (برترمنش) که پهلووی بمعنی متکبر و معجب است، استعمال شده است، و علاوه بر این در اینجا فردوسی دو فقره را بهم مخلوط کرده و یک فقره ساخته است چنانکه بعد از شعر بالا برای باقی فقره این شعرها را آورده:

چو دانش تنش را نکهبان بود
همه زندگانش آسان بود
بماند بدو رادی و راستی
نکوید در کزی و کاستی
هر آنچهیز کان بهره تن بود
روانش پس از مرگ دشمن بود
ازین هردو چیزی ندارد دریغ
که بهر نیامست یا بهر تیمم.

در صورتیکه قسمت اخیر ترجمه فقره (۱۸) است که بعد از فقره فوق آمده و میگوید:

«رادی آنکه بهره تن از تن و بهره روان از روان باز نگیرد»

و در همین منظومه غالباً بجای لفظ (خرسند) که در اصل بمعنی (قانع) آمده است (خشنود) که بمعنی (راضی) میباشد، استعمال شده است، از آنجمله در ترجمه فقره (۳۲) صفحه ۸۹ که بزرگمهر گوید: «از جمله چند دیو - دیو آرزومه ناخورسندتر و بی حفاظت تر است» فردوسی گوید:

چنین داد پاسخ بکسری که آرز
ستمکاره دیوی بود دیر ساز
که او را نبینی تو خشنود هیچ
همه در فزونیش باشد بسیج

در صورتیکه خشنودی غیر از خرسندی است، و پس علیهذا تا آخر رساله ...

و دقیقی نیز بر همین منوال در یادگار زریران اشتباهات بسیاری کرده است که تفصیل همه آنها خود مقالات مفصلی را در خوراست که در دست تحریر نگارنده است و فقط برای نمونه استدلالهای خود بچند فقره اکتفا میکند، از آنجمله در یادگار زریران (صفحه ۱۵ فقره ۱۰۶ - ۱۰۷) در کین پدر خواستن (بستور) پسر (زریر) در میدان و کشتن (بیدرفش جادو) را و رسیدن بنزدیک (گرامی) پسر جاماسب در بجهوچه مصاف گوید: «پس بر گزیند آن موزه سپید و

۱- برای تکمیل این اختلافات رجوع شود بترجمه رساله یادگار بزرگمهر و مقایسه با

اشار شاهنامه در نشریه مهر ماه - مجله باختر اصفهان .

بهر وارید و زر بافته شده جامهٔ او را، و خود بر اسب نشیند و بارگی خود را نیز بدست فراز گیرد و اسب فراز افکند و دشمن کشد، تا بدانجای رسد که گرامی گرد پور جاها سپ، درفش فیروزان بدنندان گرفته و به دودست کارزار کند، گرامی گرد و آن بزرگ سپاه که بستور را بیند همگی بر زیر برگریند و بستور را گویند بچه روی بیرون آمدی . . . ؟»

گذشته از اینکه دقیقی یا ماخذ شعری او این قضا یا را مقدم و موخر ساخته و یا خود قسمتهای عمده

را انداخته و حماسهای زیادتی از خود افزوده، درین قسمت مخصوص (گرامی) چنین گوید.

پس تهم جاماسب دستور شاه
بمانند پور دستان سام
.....

بیامد پس از سروران سپاه
نبرده سواری گرامیش نام
.....

دل از کینهٔ کشتگان پر ستیز
پس از دامن کوه برخاست باد
یکی گرد تیره بر انگیختند
از آن زخم شمشیر و گرد سپاه
درفش فروزندهٔ کاویان
که افکنده بودند از پشت پیل
بپفشاند از او خاک و بستر دیاک
که آن نیزهٔ نامدار گزین
بگردش گرفتند مردان گرد
بشمشیر دستش بینداختند
همی زد بیکدست گرزای شگفت
بدان گرم خاکش فکندند خوار

گرامی خرامید با خشم تیز
میان صف دشمن اندر فتاد
سپاه از دوسو درهم آویختند
بدان شورش اندر میان سپاه
بیفتاد از دست ایرانیان
گرامی بدید آن درفش چونیل
فرود آمد و بر گرفتش ز خاک
چو او را بدیدند گردان چین
از آن خاک برداشت و بسترد و برد
بگردش زهر سوهمی تاختند
درفش فریدون بدنندان گرفت
سر انجام زارش بکشتند زار

چنانکه ملاحظه میشود، در اصل داستان ذکر از کشته شدن گرامی پسر جاماسب در میان نیست و در ضمن ذکر جنگ کردن (بستور) پسر زیر که در شاهنامهها بستور بانون نوشته اند میرسد بجایی که پسر جاماسب درفش پیروزان را که همان کاویانی درفش باشد بدنندان گرفته و با دودست کارزار میکند، و پس از این بستور از او گذشته خود را با سفندیار عموی خود میرساند که باشکر بزرگ فرمان میدهد، و اسفندیار که بستور را می بیند سپهسالاری لشکر را با او واگذار کرده و خود با عدهٔ سوار بکوهی که ارجاسپ بران جای دارد حمله برده و او را با دوازده بیور سپاه از کوهسار رانده و زده و بدشت سرازیر می سازد و آنگاه سپندیار و گرامی و بستور بنوبت حملات کرده و در اندک زمانی لشکریان ارجاسپ را کشته و تنها ارجاسپ باقی میماند و او را هم اسفندیار گرفته یک دست و یک پای و یک گوش او را بریده و یک چشمش را هم با آتش میسوزد، پس خردم بریده ای باو داده و او را آزاد میکند و میگوید: برو و بگوی که چه دیدم از دست یل اسفندیار تا ترکان بدانند که چه بوده است. کتاب این جا ختم میشود و اثری از افکندن دست گرامی و کشتن او نیست.

از اینجا معلوم میشود که در آن زمان نه تنها دقیقی بلکه اسانیدی که یادگار زیریران را ترجمه کرده بودند، مانند شاعر عبارات کتاب را درست نمی توانسته اند بخوانند، و از جمله (بدندان گرفتن درفش) و ذکر (دو دست) تصور کرده اند که لابد چون دستش را بریده اند درفش را بدنندان گرفته و بعد هم لابد کشته شده است!

و نیز در قسمت آخر کتاب یادگار زریران که کف‌نیم یک چشم **ارجاسپ را بانث سوخت** و سایر قسمتها، در اشعار دقیقی طوری دیگرست و گوید: پس از آنکه (بستور) بیدرفتن را کشت و سرورا اسفندیار بریده نزد کشتاسب برد، بر کشته و سپاه را سه قسمت کرد، قسمتی را به بستور سپرد و قسمت دیگر را به برادرش (پشوتن) داده و سوم بهره را خود بدست گرفته و لشکر ارجاسپ را تارو مار کرده همه را کشتند و ارجاسپ گریخت و شب رسید دست از کشتن بامر کشتاسب شاه برداشتند و چون روز شد:

کو نامور با سران سپاه
بیامد بیدار آن رزمگاه
همی آتش تیز آفر و ختند
تن دشمن از کین دل سوختند

و این شعر تنها اشاره‌ای بجملة **(سوختن چشم ارجاسپ)** است که بعد از کشته شدن سپاه ترکان در آخر داستان جنگ ذکر شده و اینجاست با تصریحاتی که در داستان کرده‌اند باز ذکر آتش و سوختن آمده، و چنانکه میدانیم رسم ایرانیان نبوده است خاصه زردشتیان که مرده را بانث بسوزانند و عنصر آتش را که طاهر میدانسته‌اند بزعم خود ملوث و پلید سازند، و در هیچیک از جنگها که در شاهنامه می‌خوانیم چنین مطلبی نیست، پس در اینجا پس از آنکه از عبارت اصل کتاب یادگار زریران مطلع میشویم، می‌فهمیم که این شعر منقول از غلط خوانده شدن همان جملة پهلوی است: (وش دستنی و پائی و گوشه برد، و ایش چشمی بو آتیش شوژد، . . الخ) که در اینجا بدون مناسبت آمده است. از داستانهای پهلوی شاهنامه مطابق نسخی که در دست داریم، بنظر بنده نگارنده، بهتر از همه و نزدیکتر باصل پهلوی، کارنامه اردشیر بابکان است، که بالنسبه بسایر داستانها کمتر تحریف و تصحیف دارد، مثلاً در سه شب خواب دیدن بابک برای ساسان که در اصل پهلوی موجود است، در نسخه‌های موجود شاهنامه دوشب را ذکر کرده و یک شب را که دومین شب باشد انداخته‌اند گرچه از روی سبک فردوسی میتوان گفت که سه شب بوده و بعدها یکی دوبیت از میان رفته است، و آن معنی که موهم این نکته است عبارت (بدیگر) است در خواب دوم، که بعد از ذکر خواب نخستین گوید:

بدیگر شب اندر جو بابک بخت
همی بود با مغزش اندیشه جفت

و آشنایان بزبان فردوسی میدانند که همه جا (جز در نسخ چایی) وقتی که میخواهد اعدادی یا ایامی یا سنواتی یا مطالبی را که مستلزم شماره باشد ذکر کند، پس از بیان مطالب اول غالباً (دو دیگر) و نادراً (دیگر) میگوید. که بدبختانه این (دو دیگرها) در همه نسخ (دیگر) ضبط شده! - و سپس برای مطلب سوم (بدیگر) و از آن که گذشت اگر باز هم عددی ضرورت یافت چهارم و پنجم و ششم میگوید، و از گرده این سیاق که در میان معاصرین فردوسی در نظم و نثر عمومیت دارد، مجال است که آغاز این شعر (بدیگر) باشد، و شکی نیست که این عبارت مصحف (بدیگر) است، و قطعه‌ای که حاکی از خواب دومین شب بابک بوده است از نسخه‌ها یا از نسخه خود فردوسی از قلم افتاده است - چه ترجمه عربی شاهنامه که در ۶۲۰ - ۶۲۱ هجری بتوسط بنداری بعمل آمده است، نیز خوابهای سه گانه را از دو بیشتر ذکر نکرده است، و جز این هم اختلافاتی دارد که مؤید اصل مقاله ماست ولی نه بشدت اختلافاتی که در یادگار زریران دقیقی دیده میشود.

پهلوی و پهلوانی
در تصحیف شاهنامه
که فردوسی یا دقیقی بنسخهای اصل پهلوی دسترس نداشته، و مطالب آنها را از روی ماخذهای فارسی که بتوسط مترجمین قدیمتری، از عربی یا از پهلوی ترجمه شده بوده است، میساخته‌اند و این اشتباهات

ناشی از راویان و مترجمان مذکور است ، و شاعر در این باره بیگناه ، چه او خویش را در نظم همان مطالبی که در پیش دست وی بوده است مکلف میدانسته ...

جواب آنستکه اگر شاعری بزبان یا خطی آشنا باشد ناچار بایستی کتبی که بآن خط ولغنت خوانده باشد نا از علم بلغات آن بهره مند شود ، خاصه پهلوی که میدانیم کتاب زیادی از آن در میان نبوده و اگر هم بیشتر از این چند نسخه که ما امروز از کتب پهلوی در دست داریم ، در آنروزگار موجود بود است ، نظر بانکه اکثر آنها از قبیل (بندهش) و (دینکرد) مفضل و خسته کننده و مربوط باسطیر و ادعیه و آداب دینی بوده ، ناچار آن کتبی که باذوق این قبیل شاعران نزدیک است انتخاب میشده و چنان کتب که طبعاً بایستی مورد توجه و مطمح نظر فردوسی یادقی قرار گیرد ، همین چند رساله و داستان خواهد بود که خود آنها را برای منظوم کردن انتخاب نموده اند - و آنها **یادگار زیران - کارنامه - اندرز بزرگمهر - شترنج و فرد - کلیله - ویس و رامین** خواهد بود ، نه کتب اساطیری و دینی مانند بندهش و دینکرد و از ادای ویرانامه و غیره ... پس چگونه بوده است ، که فردوسی با علم باین لغت ، این کتب را که خود آنها را بنظم آورده نخوانده و در دسترس نداشته و یا برای تطبیق با نسخه شاهنامه متور تحصیل نکرده است ؟ چه محقق است که در آن اوان خراسان و سیستان مانند امروز از زرتشتیان و مؤبدان خالی نبوده و مانند یزد و کرمان در زمان ما هنوز ساکنان قدیمی خاصه دهقانان و فضلا و مؤبدان را در کنار داشته است ، چنانکه می بینیم ، در تاریخ سیستان - که باقرب احتمالات حداعلی تألیف آن در اوایل قرن چهارم - معاصر فردوسی - و حد اقل آن اواسط قرن پنجم - زمان سلطان طغرل ساجوقی ، بیست سال بعد از مرگ فردوسی ، بوده - ذکر آن کتاب (بندهش) میکند و از آنجا مطالب نقل مینماید و شرحی مشبع از زرتشتیان سیستان دارد و معلوماتی مفید بما میدهد ... و نیز (زراتشت بهرام بزدو) که در اوایل قرن هفتم در (بیژن آباد - خواف) ساکن بوده گوید : **پدرم پهلوی و دری میدانست** . و دیگران هم نام مغان و مغبیچگان و می مغانه و خرابات را که باشد احتمالات اصل مأخذش نادها و انجمن های زرتشتیان بوده است ، در اشعار خود میاورده اند مانند سنائی در غزلیات و غیره ... پس چه شده است که فردوسی با دانستن این خط و زبان از آن مردم استفاده نکرده است ؟ و مانند ابوریحان بیرونی و حمزة بن حسن اصفهانی فضلا و مؤبدان و مغان مراجعه نمی کرده ؟ ازین قسمت که بگذریم ، سؤال دیگری خواهد شد ، و خواهند پرسید که فردوسی خود در قطعه منسوب باو گوید :

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی
و جای دیگر از قول دوست خود که بوی خطاب کرده ، گوید :
کشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
و باز جای دیگر گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان و این خود تصریحی است بر آنکه فردوسی بخط و زبان پهلوی آشنا بوده است .

اتفاقاً خود نویسنده قبل از آنکه بخواندن این خط و مطالعه در کتب مزبور توفیق یابد ، از کرده همین ابیات دارای چنین عقیده ای بود ، و در همان اوان شنید که استاد نولدکه آلمانی در کتاب

حماسه ملی ایران گفته است که فردوسی پهلوی نمیدانسته است، و یقین داشت که نولد که بخطا رفته یا از روی فرض سخنی گفته است. سپس معلوم شد که حق با کسانی است که صاحبان عقیده اند، و آن چنین است که در تضاعیف شاهنامه و نیز در اشعار سایر اساتید مکرر دیده شده که کلمه (پهلوی و پهلوانی) را در برابر تازی استعمال میکرده اند و (پهلوان) را بمعنی دلیر و شجاع و یا بمعنی مردمان باستان و ایرانیان قدیم ذکر مینموده اند، از شواهد این معنی یکی آنست که فردوسی در مقدمه شاهنامه از قول همان دوست خود گوید:

بشهرم یکی مهربان دوست بود
مرا گفت نیک آمد این رای تو
نیشته من این نامه پهلوی
و باز در قصه بیژن و گرازان، آغاز داستان گوید:

مرا مهربان یار بشنو چه گفت
به پیمای تا من یکی داستان
بدان سرو بن گفتم ای ماهروی
مرا گفت کز من سخن بشنوی

و میدانیم که در قطعه اول و این قطعه مراد فردوسی از دفتر همانا شاهنامه ابو منصور است که روایات مختلفه اوستا و سایر داستانها را از کتب پهلوی یا عربی بفارسی آورده و در یک کتاب جمع کرده بودند، و اسباب سرگرمی مردم شده بود و فردوسی همان کتاب منشور را از دوست خود گرفت و ساخت، پس اگر مانلفظ (پهلوی) را در اشعار بالا تر مقصود زبان و خط پهلوی بدانیم، باید مدعی شویم که شاهنامه ابو منصور هم که دوست فردوسی او داد و گفت.

شو این نامه خسروی بازگویی
بدین جوی نزد مهان آروی
بخط و زبان پهلوی بوده است - یا معشوقه فردوسی که در شب مقدمه داستان بیژن برای فردوسی چراغ آورده و با وی هم پیاله شده است، پهلوی میدانسته که از روی دفتر پهلوی میخوانده و فردوسی بنظم می آورده است؟

شکی نیست که مراد شاعر از کلمات پهلوانی و پهلوی همان زبان فصیح فارسی است که در خراسان یعنی در مملکت پهلوآنان و بنگاه کهن پهلویان مرسوم بوده و پهلوآنی زبان در برابر زبانهای عربی یا لهجههای غیر مطبوع و مخلوط با عربی است. چنانکه درباره اشعار شاهنامه گوید:

زمن گشت دست فصاحت قوی
بپرداختم دفتر پهلوی

و گاهی پهلوی با پهلوآنی گوید و از آن آهنگ و سخن مخصوص خواهد، چنانکه در جلد دوم صفحه ۳۸ در بازگشتن رستم از توران بایران پس از گریختن افراسیاب گوید:

بخوان برمی آورد و رامشگران
بیرسش گرفت از کران تا کران
سخنهای رستم بنای و برود
بگفتند بر پهلوآنی سرود

باز در قصه اکوان (پهلوانی) گفته و از آن زبان فارسی خواسته، چنانکه گوید.

کوان خوان و اکوان دیوش مخوان
ابر پهلوآنی بگردان زبان

یعنی اکوان را از ماده کوان که بزبان فارسی دری جمع (کو) بمعنی شجاع باشد، فرض کن و (اکوان) که معنی درستی ندارد مخوان، و باز در جای دیگر می بینیم در ضمن خطوطی که دیوان بطهورت می آموختند یکی هم خط پهلوی بوده است، پس از این تعبیرات مختلف پیداست که کلمه (پهلوی) یا (پهلوانی) را فردوسی در هر موردی بمعنی خاصی استعمال میکرد، گاهی بمعنی خط

مخصوصی و گاهی بمعنی زبان مخصوصی و گاهی بطور عام از برای فارسی فصیح و گاهی بجای بزرگان و پادشاهان و پهلووانان، و گاه بمعنی دین و آئین کهن ایرانیان که قبل از دین زردشتی رواج بوده است، منجمه دقیقی از قول ارجاسب در ضمن نامه بگشتاسب شاه میگوید:

تبه کردی آن پهلوی کیش را
چرا ننگریدی پس و پیش را
و فردوسی نیز در داستان بهمن و بزنی گرفتن همای دختر خود را . . . گوید:

بدر در پذیرفتش از نیکوئی
بدان دین که خوانی ورا پهلوی
و باز گاهی (پهله) را بمعنی شهر آورده است، و بالجمله از مجموع این تعبیرات و از مواردی که ما تصریح کرده ایم، بخوبی پیداست، که مراد استاد بزرگوار از دفتر پهلوی و سخن گفتن پهلووانی و نظایر آن، همان کتاب فارسی فصیحی است که استادان از روی متن پهلوی یا عربی ترجمه کرده بودند و در آن کتاب از پادشاهان قدیم و ابطال و پهلووانان نام برده شده است و هر جا که پهلووانی را با تازی مرادفهم ذکر کرده است، قصدش فارسی دری است، چنانکه هر جادهقان میگوید مرادش ایرانی اصیل و نجیب است که در مقابل عرب استعمال شده است.

۷- شعر آئی که پهلوی
میدانسته اند
یک امر طبیعی است که نمی توان از آن سر بیچی کرد و آن اینست که شاعری که از روی متنی شعر میسازد . مجال است که متن مزبور در اشعار وی سرایت ننماید. همچنین شاعری که بزبانی یا بلهجه ای از لهجه های

فصیح فارسی آشنا باشد ممکن نیست اثر آن زبان یا آن لهجه در اشعار او پدیدار نشود و مثال روشن این منی فخر گرگانی و زردشت بهرام است .

تا جایی که اطلاع داریم در میان شعرای فارسی زبان، غیر از فخر گرگانی که در میانه قرن پنجم هجری زندگانی میکرده و زردشت بهرام بزود که در ۶۴۷ یزد جردی ماه آبان روز آذر کتاب زردشت نامه را بنظم آورده و در دوروز آنرا پایان برده است، شاعری دیگر سراغ نداریم که بتوان احتمال داد بر اینکه زبان پهلوی میدانسته .

فخر گرگانی که ظاهراً مدتی در سلطنت الب ارسلان یا ملکشاه سلجوقی در اصفهان میزیسته است، خود گوید که داستان ویس و رامین را از زبان پهلوی بفارسی برگردانیده و اشعاری که حاکی ازین معنی بود در مقاله ذکر شد . علاوه بر این تصریح بر طبق طبیعتی که اشاره شد . در تضاعیف کتاب شیرین و بی نظیر ویس و رامین که نسخه ناقصی از آن در کلکته بطبع رسیده است اشعاری دیده میشود که بخوبی اثر متن پهلوی را در اشعار اومی نمایاند و لغات پهلوی که حتی از تند کره نویسان هم که ماخذشان همین کتابها بوده است، پوشیده مانده در کتاب مزبور دیده میشود، و از آنجمله اشعار ذیلست:

۱) صفحه ۲۰ سطر ۷:

یکی لولو که چون نه مه سر آمد
از او تابنده پرماهی بر آمد
لفظ (پرمه) از لغات پهلوی است، بمعنی ماه شب چهارده (بدر) که هر چند در فارسی هم استعمال کرده اند، لیکن در شعر بنظر نویسنده نرسیده است، جز در فرهنگها .

۲) همان صفحه سطر ۱۳:

بخوزان برد اورا دایگانش
کے آنجا بود جای و خانمانش
دایگان ماخوذ از پهلوی است، و (دایگانی) با افزودن الف و نون و یاء مصدری بمعنی عمل دایگی است، و دایگان نیز لغت (دایه) است بعلاوه الف و نون نسبت، که متباب تا کید برهائ

(دایه) که از آدات تشبیه است و مرضعه را به (دای) که بمعنی مادر باشد شبیه می‌سازد، اضافه گردیده است و هاء مزبور مطابق قاعده فارسی بکاف مبدل شده و (دایگان) شده و از این قبیل است زندگانی و بیستگانی، و دینارگان و درمگان، و خدایگان و شاهگان که شایگان شده، و چند لغت دیگر و خلاصه آنکه دایگان و دایگانی در فارسی مصطلح نبوده است.

(۳) ص ۲۵ س ۲۰:

سروشان را بنام نیک بستود نیازشهای بی اندازه بنمود ستودن سروشان، گرچه مصطلح پهلوی نیست، زیرا بک سوش بیشتر در دین زردشتی نمی‌باشد، لیکن این عبارت ترجمه ستودن (یزته‌ها) یا (ایزدان) و مقدسان مزدیسنا است. و لفظ (نیازش) که ما (نیایش) می‌گوئیم، برگردانده لفظ (یزشن) است که از کلمات پهلوی است و در فارسی ددی معمول نبوده است که از (نیاز) مصدر شینی بسازند.

(۴) ص ۲۸ س ۱۹:

که آنجا پیرو برنا شاد خوارند همه کنفالگی را جان سپارند لفظ (کنفالگی) که بمعنی فسق و زن بارگی است، از لغات پهلوی است که هنوز هم در هندوستان بصاحیان این اعمال (کنگاله) گویند.

(۵) ص ۳۲ س ۱۸:

مگر دزخیم و یسه دژبند است که بختش بست و گفتارش باند است دژبند، بضم اول دراصل (دش‌بند) و از لغات پهلوی است و در فارسی لغاتی که با کلمه (دش) و (دژ) مصدر است، محدود و معین است ولی این ترکیب در فارسی دیده نشده و از پهلوی است بمعنی بد بستند.

(۶) ص ۶۴ س ۱۴:

هران کو برمنش باشد بکشی نباشد عیش او را هیچ خوشی برمنش، از لغات خاص پهلوی است و اصل آن (ابرمنش) بمعنی متکبر و خود پسند، و همین لغتست که فردوسی و آلامنش آورده و گاهی هم آنرا (برترمنش) کرده است.

(۷) ص ۷۷ س ۱۲:

چنانست او میان ویس دختان که خسرو در میان نیک بختان و بسدخت، پهلوی و مرادف (ویسپوهر) است، ویس در پهلوی بمعنی خانواده است، و ویس پوهر که ویس پور باشد، بمعنی فرزند خانواده و پسر نجیب و ویس دخت بمعنی دختر خانواده و نجیب زاده است، و این لغت و ترکیب در فارسی نیست.

(۸) ص ۷۸ س ۱۲:

زرنجی در فزونی گشته وستام ز صبری در جدائی گشته سوتام وستام بمعنی فراوان و سوتام بمعنی ناقص است و از لغات پهلوی است، و در فرهنگ‌هایم نیست ولی سوتام را برهان بمعنی ناقص و کوچک ذکر کرده است.

(۹) ص ۸۹ س ۲۱:

پس آنکه گفت چونست آن نگارین که گهری بادیشش جان رامین لغت گهری را چندجا استعمال کرده است و معنی آن، تقدیم کردن یا فدا ساختن است این لغت در فرهنگها نیست، و در پهلوی هم بنظر نگارنده نرسیده است مگر در رساله (پیمان کدخدائی)

که در آنجا لغت (کوهریک) را بمعنی تقدیمی و شیر بها آورده گوید: « بهمان ، این زن را به کوهریک این سه هزار زوزن (درهم) بیای دندان ی پذیرفت ..» و در اینجا معنای تقدیمی و پیشکش از آن بخوبی مستفاد میشود و وقتی که کاف آخر لغت (کوهریک) را مطابق قاعده زبان دری برداریم (کوهری) میشود و اگر او آنرا هم مانند غالب واوهای فارسی مجهول بدانیم (کهری) بضم اول باقی میماند و معنی شعرها درست میشود - توضیح آنکه در برهان قاطع لغت (گهولی) را بمعنی مبادله چیزی بچیزی آورده و پیدا است که (گهولی) مطابق قاعده تبدیل راء بلاء و قاعده دیگر که قاب لغات با سدا مانند قفل و قاف و نرخ و نخر و برخ و بهر و غیره با (کوهری) یکی است ، و معنی هم تا درجه ای شبیه بهم است و ظاهراً لغت (گهولی) را از لهجه برخی ولایات ایران یا هندوستان برداشته است .

۱۰ ص ۹۲ ص ۲۲:

مکن دژ کامگی با آن جوانمرد
بیرور مهر آن را کو بیرورد
ظ : بیرور مهران کو مهر پرورد . دژ کامگی ، مرکب از (دژ) بضم اول بمعنی بد و زشت و کامه بمعنی هوا است ، یعنی بد هوایی و ترکیب بهلوی است .

(۱۱) ص ۹۴ ص ۱۵:

نیار امید دیو دژ برامش
همان آسته خوی خوش کامش
دژ برام ، بهلوی است و مرکب است از (دش - دژ) و (بهزام) بمعنی آشفته و بی آرام و سرکش و این لغت در فرهنگها نیست .
آسته ، برهان معانی ذکر کرده است که اینجا مورد ندارد ، این لغت هم بلغات بهلوی شبیه است . و نفی بسته است ، یعنی سرکش و بندگ بسته و مطابق العنان .

(۱۲) ص ۱۰۲ ص ۱۲:

ستنبه دیو مهر آمد بچنگش
بزد برجانش خون آلود چنگش
ستنبه ، برهان این لغت را آورده ، در بهلوی ستنبه صفتی است زشت از صفات دیوان و اهریمنان - در تفسیر گازر ، دیو ستنبه را در ترجمه شیطان مارد استعمال کرده است ، اصل بهلوی آن با میم است و بعدها میم بنون تبدیل شده است .

(۱۳) ص ۱۱۵ ص ۳:

کدل دارد کنامش را گشفتن
که یارد بیچگانش را گرفتن
گشفتن ، از لغات کثیر الاستعمال بهلوی است که تنها از اساتید گویا مسعود سعد سامان آنرا استعمال کرده است ، و بمعنی برهم زدن و پراکنده ساختن است ، و برای نمونه همین قدر کافی است و اگر تا آخر کتاب مطالعه شود لغات فراوانی از این جنس بدست میاید ، و با آنکه فخر کرکانی نهایت دقت را در سادگی و روان گفتن اشعار داشته است ، باز طبعاً متن افسانه شر در نظم وی بی اثر نمانده است .

اما اشعار زرتشت بهرام بن بز دو ، این شخص تاجائی که بنظر حقیر رسیده است ، دو کتاب ساخته اول بیجر متقارب در شرح حال زرتشت و برخی آیات و شرح هزاره زرتشت و قیام هوشیدر و بهرام هم او ند و پشتون و یایان هزاره زردشت ، و کتاب دیگر ترجمه منظوم اردای و یراف نامک است ، که بیجر هزج مسدس ساخته است و ظاهر آن هر دو کتاب را از روی ترجمه دری که پدرش کرده بود بظلم آورده و مولف دو کتاب مزبور بقول او (کاوس کی) نامی بوده است .

خود او در مقدمه اردای و یراف نامه گوید : نامم زردشت است و پدرم بهرام بسر بز دو است

و گوید پدرم طیب و هیر بد بود و منجم، دری و بهلوی **خوان بود و عالم** و ما از از مردم خواف از قصبه بیژن آبادیم که در زمان کیخسرو آباد شده است. پدرم مردومن درغم بودم شبی که هوا بسیار تاریک بود و برف میبارید دلم گرفت و مادرم دو کتاب بمن داد که بخوانم، یکی داستان مولود زردشت و دیگر اردای و یراف نامه بود، آنهر دو را مطالعه کردم و مرا خوش آمد و قصد کردم که آنهر دو را بنظم آرام. مادرم هم مرا تشویق کرد و پشتیبان من شد، چون روز شد رفقایم گرد آمدند، مقصودم را بر آنان و نمودم، تشویق و تحریص کردند و وعده دادند که هر کدام هر همراهی که توانند دریغ ندارند و بنظم آغاز کردم.

اگرچه معلوم نیست که این زردشت بهرام، بهلوی میدانسته و در ضمن این گفتارها اشاره ای هم باین معنی که نسخهای مزبور بهلوی بوده است نکرده و بلکه ارجح آنست که پدرش آنها را بزبان دری بر گردانده بوده است، لیکن چون اصطلاحات دینی بحال خود باقی بوده و لغاتی زیاد از بهلوی در آن کتب باقی مانده، لذا در اشعار زردشت بهرام همه آنها انعکاس یافته بحدی که کسانی که بهلوی ندانند یا از اصطلاحات مزبوس آگاه نباشند فهم آن هر دو منظومه برایشان مشکل است.

نمونه را چند شعر از اردای و یرافنامه نقل میشود:

بفرمان بود اورا مرغ و ماهی
بهر کاری خرد را رهنمون داشت
ز فر و ورج شد چون شید شهره
ره اختر نمودش چرخ گردان
ز سرکاری که بایست آگهی داد

براه ایزدی هر کار کردن
بد اورا خره و ورج و فرایدور

که داند شد شراب صافشان درد
بیزدان بیگمان باشند و بی شک

اشو و پانک و راد و راست و مهتر
ترا اندر گر ثمان کار پیداست
گزیده از همه خلقان و دامان
بزردشت نگو آموخت دادار
بمانده تا برستاخیز س هزار

فرستاد ایزدان از بهر برهان
شد آن هر چار حاجت شاه را راست
یشوتن گشت هم بیمرگ از آن
همان جاماسپ شد درغیب ره بین

جو جمشید گزیده یافت شاهی
ز شاهان فرو خره جم فزون داشت
ز نور مینوایی یافت بهره
ز کیتی بر گزیدش پانک یزدان
چو اورا داد کر دین بهی داد

گرفتن باژ و کهنبار کردن
پس از وی پادشه چون شد فریدون

کجسته اهرمن بعضی ز ره برد
که در دین استوان باشند و بی شک

یکی مهتر ز کیتی هر دو بهتر
یکی رهبر که گره اش روی راست
که او را نام زردشت سپتمان
همه ستایست و ناشایست هر کار
ز هنگام اشو زردشت دیندار

سوی گشتاسب نیز امشاسفندان
دگر برهان که از دادار درخواست
بدید او جای خود را در گر ثمان
تن اسفندیارش گشت رو بین

برافکندند راه دیویستان
زیغمبر زراشت سپتمان
ز بهر دین میان بسته دلیران
بدو کزی و درونلی نهان بود

پذیرفتند دین مز دیستان
روان شد دین یاک مز دیستان
ز داد و دین بهشتی گشت ایران
جهان برکاه و رای بهان بود

بعداز ترجمه شدن اوستا باهر اسکندر بزبان یونان گوید :

کجا پازند ما در پیش دارند
نماند از موبد و دانا بایران
چو در آراسته خوانی سگ اندر
بسی شد فتنه و آشوب و بیراه
همه ترتیب و پاکی بکسلد زو
کنهانرا ندانستند و کرفه
نبد پروای یشت و یزشن و دین
نبد پروای دین و پاژویشتن
زدست او نیاید هیچ کاری
ولی ازدل شکسته نابد آن کار
کناه و کرفها از یاد رفته
بسی گردد بکیتی کین و بیراه
نبارد ز ابر در هنگام باران
بر شه ، نیکمردم خوار گردد
جوان گردد بدانکه زودتر پیر
میقتد هر کسی از کار و پایه
کسی را کس زدل نیکی نخواهد
دل نیکان بر از تیمار گردد
.....

از آنجا دان که دانش پیش دارند
سکندر کرد ایران جمله ویران
در افتاده بایرانی سکندر
چو در ایران زمین بسیار شد شاه
در آنخانه که کدبانو بود دو
نه بد پروای گشت و کار و حرفه
ز شور و رزم و جنگ و فتنه و کین
ز بیم کارزار و قحط و کشتن
چو بیند مرد ناخوش روز کاری
کند دست شکسته کار ناچار
یکایک بر ره بیداد رفته
هر آنکاهی که شد بیداد گر شاه
پدید آیند دزد و راهداران
بصحرای گریک ، مردم خوار گردد
شود کمتر بیستانها درون شیر
نبه گردد بزیر مرغ خایه
درخت و کشته شدن بر بکاهد
حرامی و زنا بسیار گردد
.....

ز بیدادی شود چون تنگ زندان
کند نیکی ز کیتی ظلم بیرون
کل و میوه بیفزاید بیالیز
شه دین سایه دادار باشد
بیفزاید بخاطر دانش و ویر
گرفت آن پادشاهی را سزوار
شده بر مردمان عیش و خور آسان
.....

جهان از داد گردد باغ رضوان
شود از داد هر نیکی برافزون
فزاید عدل آب رود و کاریز
زمین از داد شه بردار باشد
ز داد شه بیستانها رود شیر
شهنشه اردشیر از فر دادار
ز عدل او بایران و خوراسان
.....

در مقدمه معراج اردای ویراف :

ز ره پوشید با آن نامداران
بگرداگرد (اردا) حلقه بستند
منافق سیرتی دروند خوئی

از آن پس شهریار شهریاران
بپوشیدند خفتان ، برنشستند
همی گشتند تا خود آشهوئی

نیارد شوئی اندر میانه
و یا دروند خوتی ازبی لاف
بشد بر تخت زر اردایویراف
وزانیس چهاران مرد دیندار
چو ازکار یزش چاری گذشتند
گرفت آنگاه باژ اردایویراف
.....
ز یزدان خواستند آنجمله آیف

نیندازد پلیدی را بخانه
زند زخمی بدان (اردایویراف)
پنامی بر رخ و کستیش بر ناف
بدانجا ساختند از دین یزشچار
از اول کار ، جامی می به یشتند
بسه دفعه بخورد آن باد صاف
.....
که تا نرسد باردا هیچ آکفت

از خواب بر آمدن و شرح دادن اردایویراف احوال بهشتیانرا :

بگفت اکنون دبیری پیشم آرید
.....
نکه کردم بدیدم من روانها
ببالائی همه کس شاد و خندان
گروهی هیرید بودند و مؤبد
ازین موضع چو بگذشتم همانگاه
درو قومی همه شادان و خرم
.....
عجب ماندم بگفتم باسروش این
سروش گفت این برزیکرانند
غله و دانه هر گونه کشتند
درخت باردار و کشتنندان
نشانند و ورا تیمار خوردند
چو بنشانند اکنون دادشان بر
.....

مر این گفتار را بازی مدارید
.....
ببالای بهشت و آسمان ها
نشسته پیششان امشاسفندان
که دلشان دور بوده است از ره بد
بدیدم خوشترین زین جای صدراه
نزیر یایشان صد گونه سیرم
.....
که هر قومند نیکوتر ز پیشین
که آبادان کنان آن جهانند
کنون پاداش آنرا در بهشتند
چو بنشانند رستند از دعدندان
درختان جملگی بر دار کردند
بدینگونه که می بینی تو ایدر
.....

رسیدن ویراف در دوزخ بمقام از گهان - یعنی کاهلان و ییکاران :

چو گامی چند بگذشتیم دیگر
نمیخوردند و نگزیدند یکپاش
شگفت آمد مرا پرسیدم این رای
اشوگفت اینکه می بینی روانش
از آنگونه مر او را کاهلی دان
نبودی و نکردی هیچ کاری
بزی لختی کیا دیدش نهاده
چو کاهل ، دید بز تدبیر آن ساخت
تنش از کاهلی ، دوزخ درونست
بدین یکپاش رنجی می نیاید
.....

روانی بد که میخوردش خرست
دگریکسر همیخوردند هر جاش
که چون رنجی نمی آید بر این پای
مر اورانام بوده است از گهانش
که هر گز هیچ نفعی زو بگهان
ولی بگروز شد زی رهگذاری
بسته وز کیا دور اوقتا ده
بدان یکپاکیا بیش بز انداخت
ولی این یایش از دوزخ برونست
و دیگر تن خرستور می گزاید
.....

- چنانکه ملاحظه میشود درین اشعار لغات ذیل که همه لغات پهلوی است و در ادبیات دری استعمال نشده است درست و بمعنی اصلی بسته شده :
- خره - خوره** : فر و شکوه و جلالت .
- مینوانی** : آسمانی و ملکوتی .
- وریچ** : بفتح اول (برز) وصولت و قوت .
- پاژ** : مرادف با برسم .
- کهنبار** : جشنهای شش گانه سال .
- گنجسته** : ماعون .
- استوان** : یابدان - استوانی یا بیداری .
- پیگمان** : ایی کمان - صاحب یقین .
- گر و ثمان** : گر زمان : ملکوت اعلی -
- دام** : مخلوق غیر ناطق .
- اشو** : اهر او - مقدس .
- امشاسفندان** : شش فرشته و بزبان که موکل بر موجودات و تربیت آنان اند :
- همین ، سیندارمذ ، اردیبهشت ، شهریور ، خرداد و امرداد و پهلوی امهر سبندان است .
- ییمرف** : جاودانی .
- مزدیسنان** : خداپرستان ضد دیویسنان .
- سپتیمان** : مخفف (اسپیتیمان) نام خانوادگی زرتشت .
- دروندی** : دروند بضم اول ، دروغگو و فاسق و منافق .
- پیراه** : خلاف و شقاق و بی قانونی .
- کرفه** : ثواب و ضد گناه .
- یشت** : نوعی عبادت و اوراد .
- یزشن** : بفتح اول و کسر تانی و سکون شین و نون مصدری که در شعر بضرورت هم وزن (کردن) آمده بمعنی عبادت کردن است . یشتن هم مصدر دیگر است .
- آشمو و اشموغ** : شوم و پلید .
- یزش چار** : یعنی عبادت جای و عبادتزار .
- پنام** : نوعی روی بند که مخصوصا دهان و بینی را می پوشیده است و در وقت نزدیک شدن آتش و عبادت بر روی می بستند شکوه و احترام را .
- کشتی و کستی** : رشته ای از پشم بز که زرتشتیان بر میان دارند .
- آیفث** : مراد و مطاب .
- آگفت** : از لغات دری و پهلوی است بمعنی ضرر و زحمت .
- د مندان** : بمعنی جهنم .
- خرستر** : دراصل (خر فستر) حیوانات موذی از مخلوقات اهریمنی .
- اژگهان** : کاهل و تنبل و اژگهانی تنبلی و کاهلی و بیعاری - دراصل : اشگهان .

نمونه از زرتشت نامه زرتشت بهرام :

درسرامدن هزاره زردهشت واحوال مردم ايران در آنروزگار و پديد آمدن هوشيدر ازخراسان :

شود کار گیتی بشکل دیگر
 که باران نیاید بهنگام از آن
 بریزد بسی برک و بار از درخت
 در آید بهر کار در تابها
 بود جملاگی کارها را کردند
 نماند هنر در تن گاو کار
 بود با نهیب و گریزد عیان
 تن او کند مرک را آرزوی
 دگرگونه گردد همیدون نهاد

نه جشن و نه رامش نه فروردیان
 نیابد از او دانش و مزد هیچ
 پشیمان شد از گفت خود بازگشت
 که بر رسم جنددین روند آن زمان
 برون افکند گنجهای نهان
 براید سیاهی بایران زمین
 ابا بیچکان اوفند تاج و تخت
 مر آنرا بزیر زمین گسترند
 شود چیره بر مردمان دیو آرز

بمینو بود رامش بیکران
 روانت بیابد از ان رنج گنج
 ز ناز تن آید روان در گداز
 ز بدکارگی کم کنی نام نیک

بدانکه که آید هزاره بسر
 بر آید بسی ابر بر آسمان
 ز گرمای گرم و ز سرمای سخت
 ز چشمه بکاهد بسی آبها
 بسی کم شود گاو با کوسفند
 بکاهد تک اسب و زور سوار
 کسی را که کشتی بود بر میان
 ز بس مرک و سختی که آید بر اوی
 یزدهای یزدان ندارند یاد

نه نوروز دانند و نه مهرگان
 کسی کو کند او یزدهای بسیج
 ز بهر روان هر که فرمود یشت
 بسی مرد بهدین یا کیزه جان
 سپندارمذ برکشاید زبان
 ز ترکان بیکند و ختلان و چین
 چو بر گردد از مهتران تخت و بخت
 بسی نعمت و مال گرد آورند
 ز سختی و تنگی و رنج و نیاز

بگیتی چو بینند رنج گران
 چو فرسوده داری تن ترا رنج
 چو آسوده داری تن ترا بناز
 ز نیکی بیایی سر انجام نیک

درین کتاب شعر های بلند دیده میشود و لغاتش بالنسبه از ارداویراف کمتر است -
 درین اشعار لغات معنی نشده جز (جنددین) که بمعنی (غیر هم مذهب) است نیست ، چه (جند)
 بضم اول همان است که امروز (جدا) گویند ، ولغت (جن) بعقیده حقیر مصحف (جند) میباشد

در خانمه گوئیم که در عهد فردوسی و شاید تا دو بیست سال بعد از آن هم
 لغات پهلوی در ایران و خراسان مفهوم بوده است ، و اگر کتب پهلوی

۸- خانمه

را بخط عربی مینوشتند ، خوانده و دانسته می شد - چنانکه اشاره فخر کرکانی در دو شعر آخر
 قطعه که گوید :

درین اقلیم کان دفتر بخوانند
 کجا مردم درین اقلام هموار
 بران تا پهلوی از وی بدانند
 بوند آن لفظ بیسین را خریدار

ظاهراً اشاره بهمین معنی است که مردم الفاظ پهلوی را میدانند - و گویا برخی کتب هم از کتب قدیم بخط عربی نوشته می شده است، لیکن اشکال بزرگ در خط پهلوی بوده است که خواندن آن بر اغلب موبدان هم دشوار بوده است و هنوز هم بدون تعلیم کافی مشکل است از روی قواعد قدیم آن خط را درست قرائت کنند - خاصه اشکال بزرگی که در (هز و ازش) هاست. بدین موجب برای فردوسی و دقیقی و سایر اساتید دانستن و تسلط بر آن خط و رساله های مربوط بآن کاری دشوار بوده و تصور میشود که آشنائی با خط و زبان پهلوی نداشته اند. و اگر هم لغتی از لغات پهلوی بطور صحیح در اشعار اساتید دیده شود مربوط باهجای محلی است، زیرا از لغات پهلوی بسیاری در لهجه مردم خراسان موجود بوده و هنوز هم بقایای آن موجود میباشد. بعلاوه اصل داستانها، بیکه فردوسی و دقیقی آنها را بنظم آورده اند ظن قریب یقین داریم که از روی ماخذ های پهلوی ترجمه شده و لغات و جملات پهلوی در آنها بعین ضبط بوده است و یکی از علل فصاحت شاهنامه و اینکه لغات عربی در آنها کمیابست مربوط بهمین معنی است.

م. بهار

سخنان بزرگمهر

قراوان سخن باشد و دیر یاب
 سخن گوی در مردمی خوار گشت
 که گیتی سنجست وما بر گذر
 جهانرا بسی خواستار آمدی
 بدین باتو دانش به بیگار نیست
 وزو هر یکی را دگر گونه خوست
 همه رای و آهنگ پیشی کند
 تنش زین جهان است و دل زان جهان
 که تیدار جان باشد و رنج تن
 ز سستی دروغ آید و کاستی
 به از خاموشی هیچ پیرایه نیست
 خرد را ز تو بگسلد داوری
 خنک مرد کن آزان باز نیست
 خرد بر سر جان جوافسر بود
 به از دوست مردی که نادان بود
 ازو آز و نیمار در بند گشت
 سخنهای داندگان بشنوی
 نگردد لسی خیره در کار کرد

کسی را که مغزش بود پر شتاب
 چو گفتار بیهوده بسیار گشت
 هنر جوی و تیمار پیشی مخور
 اگر روز ما یابد از آمدی
 بگیتی به از مردمی کار نیست
 دل هر کسی بنده آرزوست
 هر آنکس که در کار پیشی کند
 خردمند و دانا و خرم نهان
 بنا یافت رنجه مکن خویشتن
 ز نیرو بود مرد را راستی
 زدانت چو جان ترا مایه نیست
 چو برداشت خویش مهر آوری
 توانگر بود هر کرا آز نیست
 مدارا خرد را برادر بود
 چو دانا ترا دشمن جان بود
 توانگر شد آنکس که خرسند گشت
 بآموختن چون فروتن شوی
 بگفتار اگر چیره شد رای مرد

فردوسی